



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و پنجم





خلاصه شرح غزل ۴۴۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهوده‌ست

از عشق برنگردد آن کس که دلشده‌ست

\*تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

اگرچه من‌های ذهنی در همه‌جا به طعنه و بدگویی، انتقاد و غیبت مشغول هستند، مدام از یکدیگر ایراد می‌گیرند، مسخره می‌کنند، در کار هم دخالت کرده و با این کار بیهوده که هیچ اثر سازنده‌ای ندارد طرف مقابل خود را کوچک می‌کنند، اما انسان عاشق که فضا را هر لحظه در اطراف موقعیت‌های زندگی خود می‌گشاید و به درجاتی دل‌مادی‌اش عدم شده و مزه وصل شدن به خدا را چشیده‌است با انتقاد و بدگویی مردم از «عشق»، از راه یکی شدن هشیارانه با خدا بر نمی‌گردد، طعمه و تشنیع مردم در او اثری نداشته بلکه او متعهدانه به فضاگشایی و کار روی خود ادامه می‌دهد تا به بینهایت و ابدیت خداوند زنده شده و تبدیل هشیاری‌اش صورت گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند

مه را چه جرم؟ خاصیتِ سگ چنین بده‌ست

انسان فضاگشا که مرکزش عدم شده‌است مثل ماه نور خرد و برکات زندگی را در جهان پخش می‌کند، اما سگ که نماد من‌ذهنی است با دیدن نور ماه سروصدا راه می‌اندازد و از تابش نور خوشش نمی‌آید. او برای کوچک کردن انسان عاشق شروع به انتقاد و بدگویی می‌کند. این شخصی که از جنس ماه و زندگی شده و نور ایزدی را پخش می‌کند جرمی مرتکب نشده‌است بلکه خاصیتِ سگِ من‌ذهنی چنین است که با دیدن نور واق‌واق کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود

آن گلّه پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست

انسان عاشق که هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید مانند کوهی است که ریشه در زندگی دارد؛ او مانند پَر کاهی نیست که با بادی جابجا شود یعنی انتقاد من‌های ذهنی و بدگویی آن‌ها نمی‌تواند او را به واکنش وادارد. در مقابل من‌های ذهنی مانند گلّه پشه‌ای هستند که بادِ خشم و بادِ حرص، عشقِ مقام و عشقِ پول آن‌ها را به‌سوی زیاد کردن همانیدگی‌هایشان می‌راند.

[شما خود را ارزیابی کنید پشه هستید یا کوه؟! اگر با طعنه و انتقاد مردم از جا کنده می‌شوید پشه هستید و از من‌های ذهنی تقلید می‌کنید. اگر در اطراف آن‌ها فضاگشایی می‌کنید و واکنش نشان نمی‌دهید کوه هستید و هدایت و اداره شما دست زندگی‌ست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر قاعده‌ست این که ملامت بُود ز عشق

کری گوشِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست

اگر این یک قانون است «که هرکسی در راه عشق قدم بردارد موردِ ملامت دیگران قرار می‌گیرد» باید بدانید یک قانون دیگری هم وجود دارد «که گوش‌های عاشق گر است و نمی‌شنود.»

[در خود ارزیابی کنید آیا گوشِ شما نسبت به سروصدا و انتقادات من‌های ذهنی گر است یا شما ملامت و بدگویی‌های آن‌ها را می‌شنوید و واکنش نشان می‌دهید و از ادامه کار روی خود منصرف می‌شوید؟! اگر پاسخ مثبت است آن عاملی که موجب واکنش شده در شما وجود دارد اگر نبود فضا را می‌گشودید و واکنش نشان نمی‌دادید و بدانید شما عاشق واقعی نیستید.]



قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«... وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«... و از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسند...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است

ترک همه فواید در عشق فایده‌ست

ویران کردنِ دو جهانِ ذهنِ آبادان کردنِ زندگی و زنده شدن به خداست. ما باید این دنیای ذهنی را که با همانیدگی‌هایمان زندگی می‌کنیم و یا جهانِ توهمی بعد از مرگ را که برای ثواب کارهای خوب در نظر می‌گیریم و به خود وعده بهشت می‌دهیم خراب کنیم تا بتوانیم در این لحظه ابدی مستقر شویم. ترکِ همه فواید و چشم‌پوشی از همه خواسته‌های روانشناختی من‌ذهنی مثل خواستنِ زندگی، تأیید و توجه از انسان‌ها و انتظار تحسین، قدرشناسی و حمایت داشتن از آن‌ها در راهِ عشق مفید است. چراکه اگر ما با من‌ذهنی از این جهان و همانیدگی‌ها چیزی نخواهیم و مرکزمان را عدم کنیم می‌توانیم برکات زندگی را مستقیماً از زندگی بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

عیسی ز چرخِ چارم می‌گوید: الصّلا

دست و دهان بشوی که هنگامِ مایده‌ست

\*مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده



وقتی آسمان درون انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی گشوده می‌شود، هشیاری بر هشیاری منطبق شده، حضور ناظر شکل می‌گیرد و عیسی، این هشیاری قائم به ذات در درون او را می‌خواند و می‌گوید: «الصَّلا»، در این لحظه ابدی به من زنده شو، مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن، هنگام خوردن غذای نور و برخورداری از برکات زندگی فرارسیده‌است.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیات ۱۱۵-۱۱۴

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.»

«عیسی بن مریم [هشیاری عدم‌بین در درون انسان] گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگان هستی.»

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ.»

«خدا گفت: «من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود [دوباره به ذهن برگردد، فضا را ببندد همانیده شده و روی زندگی را ببوشاند] چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.»» [آیا هیچ موجودی در جهان وجود دارد که مثل انسان در من‌ذهنی درد و عذاب بیهوده بکشد؟!]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

رو محو یار شو، به خرابات نیستی

هر جا دو مست باشد، ناچار عربده‌ست

ای انسان، من‌ذهنی را صفر کن، برو فضا را بگشا و هشیارانه تمرکزت را روی خودت بگذار، به‌صورت حضور ناظر همانیدگی‌هایت را ببین و هشیاریات را از آن‌ها بیرون بکش و در این «خرابات نیستی» در فضای یکتایی گشوده‌شده درونت از جنس یار یعنی خدا شو. در این حالت مستی و یکی شدن با خدا صدای نعره مستانه زندگی از طریق تو شنیده



می‌شود چراکه هر جا دو مست باشند به‌ناچار صدای عربده می‌آید. تو همان امتداد خدا هستی که فضا را می‌گشایی و هشیاری کل در تو وجود دارد، هر دو مست فضای یکتایی هستید و صدای عربده عشق شنیده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

در بارگاه دیو درآیی که داد، داد

داد از خدای خواه که اینجا همه دده‌ست

تو به‌صورت هشیاری در فضای ذهن می‌آیی و با من ذهنی بلند شده و در عالمی که همه من ذهنی دارند، می‌گویی: «عدالت می‌خواهم! عدالت می‌خواهم!» در حالی که تو باید فضا را باز کنی و عدالت را از خداوند، از فضای گشوده شده درونت بخواهی. چراکه جهان پُر از من‌های ذهنی درنده‌خو است که به‌خاطر همانیدگی‌ها همدیگر را می‌درند و هیچ قانون و قاعده‌ای نمی‌فهمند. ما نمی‌توانیم با من‌ذهنی یک‌سری قوانین درست کنیم و رعایت آن‌ها را عدالت بدانیم. من ذهنی عدالت حقیقی را نمی‌شناسد و عدالت با هشیاری جسمی برقرار نمی‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر

این نفسِ ما زن است اگر چه که زاهده‌ست

حضرت رسول فرموده‌است که با زن که نماد من‌ذهنی‌ست مشورت نکن و به حرفش گوش نده تو باید فضا را بگشایی و به خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید گوش کنی. این نفس یا من‌ذهنی همان زن است که نباید به حرف‌هایش گوش بدهی اگر چه او زاهدی‌ست که تمام اصول یا قواعد دینی را رعایت می‌کند. [البته معنی بیت توهین به زن و مشورت نکردن با زنان نیست. خیلی از خانم‌ها ممکن است بیشتر از آقایان بدانند. منظور این است تو نباید فضا را ببندی و با من‌ذهنی‌ات مشورت کنی.]



اشاره به این روایت است:

«شاوروهُنَّ و خالفوهُنَّ»

«با زنان مشورت کنید و خلافِ آن عمل کنید.» [زن در این جا نماد من ذهنی ست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو

آخر نه عاشقی و نه این عشق میکده ست؟

ای انسان، تا می توانی فضا را بگشا و آن قدر از شراب غیبی، شادی بی سبب و برکات ایزدی بنوش تا چنان مست شوی که ذهنت ساکت شده، من ذهنی ات از کار بیفتد و نتوانی حرف بزنی. مگر نه این است که تو عاشقی و این فضای گشوده شده میخانه است؟! هرچه فضای درونت گشوده تر می شود و تو به خدا و جنس اصلی ات زنده تر می شوی عاشق شده و زندگی از طریق تو صحبت می کند، برکات زندگی در تو می جوشد و گفت و گوی من ذهنی ات کم تر می گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر نظم و نثر گویی چون زر جعفری

آن سو که جعفرست خرافات فاسده ست

\*زر جعفری: زر ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.

\*آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی سویی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.

اگر تو با من ذهنی شعر بگویی، مطلب بنویسی، راه حل ارائه دهی، انتقاد کنی و عمل و سخن تو در این جهان مانند طلای ناب باشد و مورد توجه من های ذهنی قرار گیرد باید بدانی هرکاری که با انرژی مسموم من ذهنی انجام شود اثر سازنده ای

ندارد و در آن سو که فضای یکتایی و حضور است هیچ ارزشی نداشته و فقط ایجاد تخریب و درد می کند. [ما با بیان جزئیاتِ خرابی ها فقط خرابی ها را اضافه می کنیم اگر فکر و عمل و راه حل ما از فضای گشوده شده نمی آید، بهتر است ساکت باشیم.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خُوش سُرشت

\*قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

بی مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که به وسیله قضا و زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت یکتایی هستند زیرا سبب فضاگشایی و تبدیل شدن او به زندگی می‌شوند. ای انسانی که سرشت تو عدم‌بین و سکوت‌شنو است و امتداد خدا هستی، بدان که بهشت حضور و وصل تو در گرو این بی مرادی‌ها و موفق نشدن‌ها و تسلیم و فضاگشایی بعد از آن است.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

\*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



[مولانا خطاب به انسان دارای من ذهنی می گوید:] با هرچیز همانیده شدی و به آن سمت رفتی، زندگی با قضا و کن فکان راحت را بست و ناکامی و بی مرادی نصیبت کرد تا فضاگشایی کنی و به سمت «بی جهات» که همان مرکز عدم و هشیاری بی فرم است رویآوری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

[ای انسان، تا قبل از این که با فضاگشایی علت بی مرادی ها را متوجه شوی] عینک همانیدگی های تیره و تار را بر چشم داشتی که جهان را کبود و بد نشانت می داد درحالی که واقعاً این گونه نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش

خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

اگر کوردل نیستی و با چشم عدم می بینی، بدان که این کبود دیدن جهان از خود توست و تو خود بد هستی. پس بد خود را بگو و بدگویی دیگران را مکن [و بپذیر که بی مرادی ات اشکال توست و ناشی از فضا را باز نکردن است].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

\*بوک: ای بسا، باشد که



اگر عیبی در تو وجود نداشت مطمئن و خاطر جمع نباش که آن را نداری. ای بسا همان عیب بعدها از تو سربزند و وجودش را در خودت متوجه شوی. [پس فضاگشایی کن تا با چشم عدم ببینی که آن عیب در تو هست یا نه.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

چون تهی گشت و، وجود او نماند

بازِ جانش را خدا در پیش خواند

وقتی مرکز انسان فضاگشا از همانیدگی‌ها خالی شد و از من‌ذهنی‌اش چیزی باقی نماند، خداوند جان او را که مثل باز در پرواز بود به نزد خود فراخواند و به حضور رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

چون شکست آن کشتی او بی‌مُراد

در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

وقتی کشتی وجود انسان با فرمان قضا شکست یعنی در کارش به بی‌مرادی رسید زندگی به او فرصتی عطا کرد که با فضاگشایی همانیدگی‌ها را در مرکزش ببیند و آن‌ها را ببندازد تا بدین ترتیب از دریای رحمت الهی بهره‌مند شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جانِ من باشد که رُو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هنگامی که با فرمان قضا انسان مانده در ذهن را بی‌مراد و ناکام می‌کنم او بدون مقاومت و قضاوت، فضا را باز می‌کند و تن مرده‌اش به من زنده می‌شود و وقتی جانش به سمت من می‌آید، درواقع این خود من هستم که سایه‌ام را جمع کرده و حرکت می‌کنم زیرا او به من تبدیل و با من یکی شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

من جان انسانی را که فضاگشایی کرده زنده، با عظمت و بزرگ می‌کنم و این جان زنده‌شده‌ای که به او بخشیده‌ام تا به من تبدیل شود، بخشش مرا می‌بیند درحالی که من ذهنی قادر نیست آن را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم همان من ذهنی است که قادر نیست روی خدا و زندگی را ببیند. فقط جانی که در اثر فضاگشایی، زنده به حضور است و با انداختن همانیدگی‌ها روی خود قائم شده است می‌تواند خدا را ببیند زیرا اصل آن از امتداد اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

\*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

فضاگشایی به دنبال بی‌مرادی‌ها و انداختن همانیدگی‌ها وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار سال‌های سال طول بکشد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده و همانیدگی‌ها را رها کن؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

هیچ انسانی نتوانسته از کمین‌گاه من‌ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن بدون صبر و دوراندیشی خلاصی یابد. درواقع صبر کردن دست‌وپای حزم و دوراندیشی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

ای انسان، با دوراندیشی از قضاوت پرهیز کن زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می‌کند و خوب‌بود کردن را به مرکزیت می‌آورد. این دوراندیشی و حزم، زور و نور پیامبران بوده و سبب شده فضا را با دوری از مقاومت و قضاوت باز کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

کاه باشد کو به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

کاه سبک با وزش هر بادی از جا می جهد اما کوه را باد نمی تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده است نیز به بادهایی که از من ذهنی می آید وزنی نمی دهد و تحت تأثیر آنها قرار نمی گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

\*لایحید: برکنار نمی شود، کناره نمی گیرد.

[مولانا از زبان خداوند می فرماید:] در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود. [با هر فضاگشایی توسط انسان نیز فکر جدید و کار جدید از سوی فضای گشوده شده به انسان پیشنهاد می شود و تمام انسان ها توسط خدایی اداره می شوند که از طریق قضا و کن فکان بی مرادی و انقباض یا انبساط نصیب آنها می کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

زندگی در این لحظه و این ساعت برخلاف من ذهنی که همانیدگی با فکرها را تکرار و فعال می کند، شیوه ای نو و راه حلی جدید را برای انسانی که دچار بی مرادی شده ارائه می کند که آن انسان از راه فضاگشایی به آن شیوه نو خواهد رسید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

\*دَد: حیوانِ درنده و وحشی

مادامی که من‌ذهنی در انسان باقی بماند هیچ راه فراری نخواهد داشت و حتی با تغییر زمان یا مکان، آرامشی برایش نخواهد بود. تنها در اطراف فضای گشوده‌شده و در خلوتگاه حق است که انسان امنیت و آرامش حقیقی را پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

\*اکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش

هنگام بی‌مرادی انسان مانده در ذهن و ناامیدی او، چاره‌ای جز فضاگشایی و توجه به هشیاری نظر که از آن فضا نشأت می‌گیرد نیست. ناامیدی انسان بی‌مراد مانند مسی است که با هشیاری نظر به طلای حضور تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید

تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید

[ای انسان‌ها] ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌های خود را با فضای گشوده‌شده به نزد خداوند ببرید تا از درد لاعلاج و بی‌درمان هم‌هویت‌شدگی با چیزها خلاصی یابید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

خسته و بسته ست دل و دست من

دستِ غمِ یوسفِ کنعان من

\*خسته: زخمی

دل و دست من از بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایم در این جهان خسته و بسته شده است. من غمِ یوسفِ کنعان را که نماد خداوند است دارم و می‌دانم منظور و مقصودش این است که به او زنده شوم. او صلاح مرا می‌داند و بی‌مرادی نصیبم کرده تا فضا را باز و مرکز را عدم کنم و از پاداش آن که عنایت و جذبه الهی است برخوردار شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

اسب مادر در داستانِ کره اسب به کره اش گفت: نترس، همیشه این سوت‌زنان در جهان می‌ترسانده‌اند و مانع می‌شده‌اند. این بیت تمثیل آن است که خدا و زندگی مدام یادآوری می‌کنند همیشه درمقابل انسانی که با فضاگشایی راه عشق را می‌رود کارافزایانی وجود خواهند داشت که مانع او می‌شوند، مانند من‌ذهنی که با قهر و ستیزه و مقاومت کارافزایی می‌کند و مردم که با تشنیه و بدگویی و طعنه و جنگ کارافزایی می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند

\*ریش برکنندن: تشویش بی‌فایده کردن



اما تو ای انسان ارجمند و خردمند، به هوش باش و با فضاگشایی کار خودت را بکن و کاری به من‌های ذهنی که سوت می‌زنند و تشنیه و زشت‌گویی می‌کنند نداشته باش زیرا به‌زودی خودشان سبب رسوایی خود خواهند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

در پناه لطف حق باید گریخت

کاو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

بنابراین باید به لطف حق پناه برد و با تسلیم و فضاگشایی از زیر نفوذ من‌ذهنی خارج شد و در ذهن نماند، زیرا خدا با بی‌مراد کردن انسان درواقع به او کمک می‌کند و لطف زندگی را به هشیاری او می‌ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

\*یک بدست: یک وجب

بدان که حتی به اندازه یک وجب جداسدن از یاران عشقی و انسان‌های زنده‌شده به حضور، از مکر و حیلۀ شیطان است. [درواقع کسانی که انسان باید از آن‌ها جدا شود من‌های ذهنی بی‌حاصل و مخرب هستند].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد



[مولانا از زبان انسان مانده در ذهن می گوید:] تقلید از من های ذهنی بی حاصل و قرین شدن با آن ها زندگی مرا بر باد داد. لعنت بر این تقلید کورکورانه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی حاصلان

خشمِ ابراهیم با بر آفلان

به خصوص تقلید از من های ذهنی بی حاصل که با هر باد همانیدگی به این سو و آن سو می روند و تقلید می کنند. [بر این گروه باید خشم کرد] مانند خشم ابراهیم بر چیزهای آفل که حاضر نشد آن ها را در مرکزش بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

\*قرین: همنشین

هم نشینی و قرین شدن با هر کسی روی مرکز انسان اثر می گذارد، خواه قرین او انسانی بی حاصل و بی مراد باشد که در نهان خوی بی حاصلی به او بدهد و خواه انسانی عاشق باشد که خوی مولانایی به او ببخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی است

نیست پَرِتاوی، ز شَصَتِ اَگَهِی است



وقتی همانیدگی‌هایت توسط قضا و کن فکان تیر می‌خورد و بی‌مراد می‌شوی فضا را باز کن و بدان این تیر را شاه یعنی خداوند انداخته است و به‌طور اتفاقی به‌سوی تو پرتاب نشده بلکه آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقَّ

کارِ حق بر کارها دارد سبق

خداوند در قرآن فرمود که وقتی تو [ای انسان] تیر می‌اندازی تو این کار را نمی‌کنی بلکه درواقع خدا یا زندگی از طریق تو تیر می‌اندازد زیرا تو قادر نیستی با من ذهنی فکر و عمل کنی و باید منیت‌ات را صفر کنی. وقتی خدا از طریق تو فکر و عمل می‌کند کار او بر تمام کارها پیشی می‌گیرد.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«... و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

وقتی تیر قضا به تو اصابت کرد و بی‌مراد شدی، تیر را مشکن و خشمگین مشو بلکه خشمی را که از من ذهنی‌ات بالا آمده بشکن و بدان که چشم ذهنی تو این بی‌مرادی را که درواقع سبب نجات تو و مانند شیر مقوی است و به تو فرصت فضاگشایی می‌دهد، خون می‌شمارد و ظلم می‌پندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸

بوسه ده بر تیر و، پیشِ شاهِ بر

تیرِ خونِ آلود از خونِ تو تر

به آن تیر قضا که به همانیدگی‌هایت برخورد کرده، سبب بی‌مرادی‌ات شده و از خون من‌ذهنی تو تر شده است بوسه بزن و نزد خداوند ببر و همان لحظه فضا را باز کن و بگو من در اختیار تو هستم. قضاوت و مقاومت‌م را صفر می‌کنم و شکر و حزم دارم.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

